

بخش نهم بین آارات و آاگوس^۱

در مدت اقامت کوتاه من در بایزید به کنسولگری ایران خبر رسید که ۱۵۰۰ کرد و ترک مسلح در منطقه کازلی‌گل^۲ به ایران حمله کرده بودند. سرکنسول از من خواست در تبریز به ولیعهد خبر دهم. اینگونه ارتباطات در ایران آدم را به مقام‌های بالا می‌رساند. البته این حمله در تصمیم من برای سفر به ایران از طریق جلفا و تبریز که ۳ روز کوتاه‌تر از مسیر دیگر بود تأثیری نگذاشت.

روز ۲۶ نوامبر به‌همراه رئیس گمرک آقای کزتسینیچ^۳ که پس از دیدار کوتاهی از منطقه تصمیم داشت به قفقاز مراجعت کند، از منزل میزبان مهربان که پرچم روسیه بر فراز آن در اهتزاز بود، خارج‌شده و بایزید را ترک کردیم. مسیر سرازیری بود. آارات سرفراز از بین تپه‌ها و کوه‌ها در چند نقطه مسیر دیده شد. جاده به سمت شمال از میان دشتی عبور می‌کرد که برای سفر با کالسکه مناسب نبود. در واقع اصلاً جاده‌ای در کار نبود حتی رد کالسکه‌ها هم دیده نمی‌شد و دست‌اندازهای زیادی داشت. گاهی از میان مزارع شخم زده روستائیان حرکت می‌کردیم. شکور برای یافتن مسیر بهتر، گاهی از بیراهه می‌راند تا فشار کمتری به فنرهای کالسکه وارد شود و آنها نشکنند. حالا من فقط ۲ سوارکار به همراه داشتم و قرار بود تا مرز مرا همراهی کنند اما آنها کارآئی چندانی نداشتند، نه نام روستاها را بلد بودند و نه جاده را می‌شناختند.

گاهی بوته‌های بزرگی سر راه ما سبز می‌شد. پس از عبور از تپه مرتفعی آارات با ابهت فراوان در نزدیکی ما در سمت راست مسیر مشاهده شد. اندکی بعد به منطقه‌ای مملو از بوته‌های زرد رنگ رسیدیم. روستای گل‌تپه در پای تپه‌ای واقع شده بود. الاغ‌ها به همراه کره‌های خود در دشت پهناوری مشغول خوردن بودند. گاهی تخته‌سنگ‌های بزرگ آتش‌فشانی از زمین سر بیرون آورده بود. از کنار روستای احمدآقا در نزدیکی چادرهای سیاهی گذشته به ایستگاه گمرک ترکیه رسیدیم. مأمور گمرک با قیافه جدی گفت که باید تمامی بارهای مرا کنترل کند اما پس‌از دیدن برگه‌عبور من اندکی آرام شد و با گرفتن یک پوند و نیم رضایت داد. چون ارامنه حق عبور از مرز را نداشتند یکی از گاریچی‌های ارمنی من مجبور به مراجعت شد.

هنوز هم دود خانه‌های بایزید در دوردست دیده می‌شد. منطقه به سمت شرق کاملاً باز

۱. Alagos . ۲. Kasli g . ۳. Kostsinitsch

و مسطح بود و مسیر تا مرز ایران اندکی سربالائی داشت. گله‌های گوسفند کردها در دو طرف مسیر پر علف پراکنده بودند. جاده هرچه به سمت شرق می‌رفت خراب‌تر می‌شد. بالاخره تخته‌سنگ‌ها به قدری زیاد شد که عبور از بین آنها غیرممکن بود و حرکت آزار دهنده گشت. به ویژه آنکه مسیر سربالائی بود. برای من تعجب‌آور بود که کالسکه در این مسیر خراب نمی‌شد و فنرهای آن نمی‌شکست. اسب‌ها نهایت سعی خود را برای کشیدن کالسکه به خرج می‌دادند. هنوز مسافت زیادی نپیموده بودیم که یکی از چوب‌هائی که اسب‌ها را به کالسکه مربوط می‌کرد شکست و شکور برای تعمیر آن توقف کرد. من در این مدت پیاده در کنار یکی از گاری‌های باری حرکت کردم. چون سرعت آن در سرازیری زیاد بود گاری با افتادن در چاله‌های تعادل خود را از دست داد. هر دو چرخ سمت چپ گاری به هوا رفت و نزدیک بود چپ شود. گاریچی با خم کردن بدن خود به سمت چپ سعی کرد تعادل گاری را حفظ کند. خوشبختانه با برخورد چرخ به سنگی، گاری تعادل خود را باز یافت. لوازم تحقیقاتی گرانقیمت من بین زمین و آسمان بود و اینکه خسارتی به آنها وارد نشد مرا متعجب کرد. صدای جیرجیر چرخ‌های گاری با بالا و پائین پریدن پس از برخورد با سنگ‌های جاده گوش را آزار می‌داد. گاری مانند کشتی به روی امواج متلاطم دریا پیش می‌رفت.

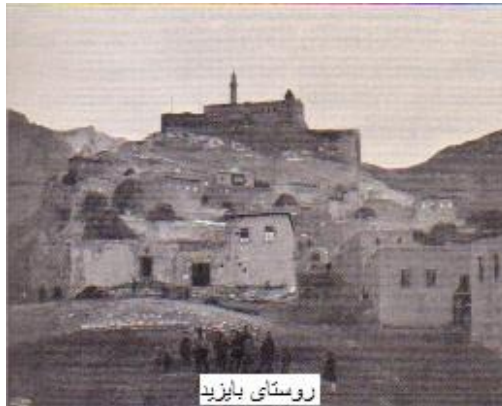
اندکی از شیب مسیر کاسته شد اما سنگ‌ها همچنان مزاحم حرکت ما بودند. قسمت آخر مسیر پیش از مرز ایران اندکی بهتر شد. بالاخره به یک هرم سنگی در مرز بین ترکیه و روسیه رسیدیم. دشت زرد وسیعی اطراف ما را فرا گرفته و بوته‌ها آن را خال‌خال کرده بودند.

ایستگاه مرزی روسیه و ترکیه چی‌گیل^۱ نام داشت که همنام یک روستای کردی بود. ۱۸ قزاق و چند مأمور گمرک در آن انجام وظیفه می‌کردند. قسمت ابتدائی جاده سنگی و صاف بود اما پس از چند ورست جاده سرازیری شد. از دیدن شیب‌شدید جاده تعجب کردم و فکر کردم آیا می‌شود این مسیر را با کالسکه پیمود؟ منظره رود ارس در این دشت بی‌اندازه زیبا بود. کوه آلاگوس به ارتفاع ۴۱۴۰ متر در سمت شمال دیده می‌شد. این یک آتشفشان خاموش بود که تیغه‌های گوگردی داشت. مرز برفی قله کاملاً مشخص بود.

مسیر از ضلع جنوبی کوهی بالا رفت. مناطق بارنگ‌های گوناگون کاملاً از هم متمایز بودند. جاده شنی و ماسه‌ای بود و دره عمیقی زیر پای ما قرار داشت. کالسکه به آرامی از مسیر زیگزاگ کوه بالا رفت. سورچی توجه خود را به روی حرکت اسب‌ها متمرکز کرده بود. اسب‌ها با قدم‌های کوتاه پیش می‌رفتند تا تعادل کالسکه به هم نخورد. مقبره‌ای در کنار جاده دیده شد که مسافری با سنگ‌ها و تکه پارچه‌ها نذوراتی کرده بودند. در انتهای دره، روستائی به نام آرگوو^۲ با خانه‌های سفید واقع شده بود. قله مخروطی شکل آلاگوس زیر نور خورشید در زمینه آبی آسمان در حالیکه ابرها قسمت‌هائی از آن را سفید کرده بودند بسیار زیبا می‌نمود.

هنگام رسیدن به گمرک آرگوو هوا تاریک شده بود. رئیس مهربان ایستگاه شخصاً کار مرا به عهده گرفت و از من خواست پیش از ادامه سفر برای نوشیدن چای وارد ایستگاه

شوم. تا ایستگاه بعد به نام ایگدیر ۱۸ ورست راه در پیش داشتیم. او همچنین از دو سوار کار خود خواست مرا همراهی کنند. یکی از آنها با فانوسی در جلوی کالسکه و دیگری پشت سر گاری دوم حرکت می‌کرد تا چیزی از گاری نیافتد. سرعت حرکت ما در این مسیر خوب تقریباً زیاد بود. روستاها در تاریکی فرورفته بودند و ستاره‌ها سوسو می‌زدند. فقط پارس سگ‌های آنها که ما را تا حدودی تعقیب می‌کردند از وجود روستائی خبر می‌داد. بالاخره به ایگدیر رسیدیم و من در اطاق نسبتاً خوبی در مهمانخانه شهر مستقر شدم. به دیدار حاکم شهر که افسر مهربانی بود رفتم و شام را در کنار خانواده او صرف کردم. صبح روز ۲۷ نوامبر از شکور سورچی که کالسکه را از ارزروم به خوبی هدایت کرده بود و ۲ سوارکار همراه خود خداحافظی کردم. البته سوارکاران دارای برگه عبور از مرز بودند اما از اهالی ارمنی روسیه هراس داشتند. من از آنها خواستم شکور را تا مرز ترکیه همراهی کنند. به هر ۳ نفر انعام خوبی دادم و آنها تشکر کردند. شکور گفت که مأموران گمرک ترکیه که مبلغ یکونیم پوند برای مراجعت او وثیقه گرفته بودند هرگز پول را پس نخواهند داد. من نامه‌ای به گمرک ارزروم نوشتم و از آنها درخواست کردم پول شکور را پرداخت کنند.



ایگدیر ۶ هزار نفر جمعیت و ۸۰۰ خانه داشت. من بیش از حد معمول در آنجا توقف نکرده و با کالسکه و ۲ گاری شهر را به سوی ایستگاه راه‌آهن ترک کردم. جاده خوب و شوسه بود. اکثر اهالی منطقه تاتارهای روس بودند اما در بین آنها اکراد و اهالی قفقاز هم که از طرز لباس پوشیدنشان پیدا بود دیده می‌شد. ارابه‌های سنگین مانند آسیای صغیر توسط گاوهای نر و گاو میش کشیده می‌شدند و صدای جیرجیر چرخ آنها آزاردهنده بود. شترها و سایر چهارپایان در کنار جاده مشغول چرا بودند. مزارع تا انتهای افق گسترده بود. گاهی از روی پلی به روی کانال‌های مصنوعی عبور می‌کردیم. یکی از این آبراه‌ها آب زیادی داشت و ۳ مرتبه از روی آن گذشتیم. جاده از کنار روستای تاتاری جوکجالو گذشت. کوه آلاگوس در مقابل ما بود اما دید ما نسبت به روز گذشته که کوه را از روی گذرگاه دیده

بودیم تغییر کرده بود. حتی آرات هم که قسمت‌هایی از آن زیر نور خورشید مانند نقره می‌درخشید پیدا بود.

در روستای ارمنی مارکارا توسط یک پل فلزی که پیاده‌روی چوبی داشت از روی ارس که آب گل‌آلود آن در نهایت به دریای مازندران می‌ریزد عبور کردیم. رودخانه در این فصل سال کم‌آب بود و میزان آن نسبت به گذشته که ما آن را در روستای کوپری کوی دیده بودیم تغییری نکرده بود. جاده خاکی خوب و مسطح بوده و از جاده‌های منطقه آسیانی ترکیه بهتر بود. رفت و آمد بیشتر شد. کاروان‌های کوچک شتر با بار نمک و سایر کالا به مقصد ایستگاه راه‌آهن در حرکت بودند. به تعداد زمین‌های زراعی و باغ‌ها با دیوارهای گلی افزوده شده بود. توسط پلی از روی رود کر ارس که شاخه‌ای از ارس بوده و سابقاً آب فراوانی داشت عبور کردیم. آب زلال رود به صورت جویباری در وسط بستر عریض آن جریان ضعیفی داشت. در نزدیکی روستای تاتاری کالخن به ایستگاه راه‌آهن اچمیادزین^۱ رسیدیم.

ساعت ۱۰ بود و قطار نخجوان ساعت ۳ بعدازظهر حرکت می‌کرد. من فرصتی یافتم تا از صومعه معروف و قدیمی روستا دیدن کنم. مقصد خود را به سورچی جدید خود که مرا از ایگدیر آورده بود گفتم. هنگام حرکت چند تاجر گروسینی که انبار شرابی در روستا داشتند از من خواستند آنها را تا صومعه برسانم زیرا وسیله دیگری برای سفر نبود و من موافقت کردم. آنها اطلاعات مفیدی در مورد قفقاز به من دادند. ابتدا آنها تصمیم داشتند انبار شراب خود را به من بفروشند. هر شیشه شراب در محل به قیمت ۱۰ کوپک به فروش می‌رسید و به قسمت‌های اروپایی روسیه صادر می‌شد. آنها می‌گفتند درآمد سالانه‌ای معادل ۱۲ هزار روبل داشتند اما اعتصابات کارگری درآمد آنها را به ۸ هزار روبل تقلیل داده بود. از روستای تاتاری تاتورناق^۲ عبور کردیم. جاده از میان مزارع کشاورزان عبور می‌کرد و رفت و آمد زیاد بود. بالاخره برج‌های صومعه از دور پیدا شد. کالسه‌ک مقابل درب اصلی آن توقف کرد و من از تاجر گروسینی خداحافظی کردم. یک مرد ارمنی مرا به حیاط صومعه هدایت کرد. راهب مهربانی به من خیرمقدم گفت و حدود یک ساعت گوشه و کنار صومعه را به من نشان داد.

این صومعه در سال ۳۰۱ میلادی توسط یک کشیش ارمنی به نام گریگور^۳ بنا شده و در سال ۱۴۴۱ میلادی محل اقامت بزرگان مذهب ارتودوکس بود. صومعه به ۳ بخش تقسیم می‌شد و هر کدام کلیسای مخصوص خود را داشت و به این دلیل اوچ‌کلیسا یعنی سه کلیسا خوانده می‌شد. باروئی با برج‌های کوچک دور تا دور بنا را فرا گرفته بود. در داخل کلیسای اول تالار دعائی که سقف آن به روی ۴ ستون قرار گرفته بود واقع شده بود. در

۱. Etschmiadsin یا اوچ‌کلیسا، شهری مقدس در ارمنستان که کلیسای آن کهن‌ترین کلیسای کشور است و جاثلیق کل ارامنه در آن زندگی می‌کند. این کلیسا در سال ۴۸۰ م به دست گریگور لوساکوریچ ساخته شده است. این شهر کتا پیش از ۱۹۴۵ م و لاش‌آباد و به ارمنی واغارشاپات، خوانده می‌شد به دست و لاش‌شاه از دودمان پارت‌ها که بین ۱۱۷ تا ۱۴۰ م سلطنت می‌کرد در محل باستانی و اردکساوان پایه‌گذاری شده است.

۲. Taturagh

۳. Gregorios گریگور روشنگر، تولد حدود ۲۵۷ م، درگذشت ۳۳۱ م، او یک ایرانی‌تبار و فرزند آناک پارتی بود که خسرو یکم پادشاه ارمنستان را کشت. او کلیسای حواری ارمنی در اوچ‌کلیسا را پایه گذاشت.

سال ۳۰۱ میلادی عیسی مسیح خود را در این سالن به کشیش گریگور نمایان کرد. شاه تیرداد^۱ پس از مسیحی شدن دستور داد کلیسایی در این محل بنا شود. این تالار ساده که تزئینات زیادی نداشت به صورت صلیب ساخته شده و سقف گنبدی شکل آن به سبک معماری بیزانس بود. این راهب سیامپوش جدی می‌گفت ۳۵ راهب در آن صومعه زندگی می‌کردند. مسن‌ترین روحانی ۸۵ سال داشت و آن روز در سفر تقلیس بود اما تصاویر او همه جا دیده می‌شد. این روستا یک مدرسه مذهبی، یک کتابخانه و یک چاپخانه هم داشت. اطاق‌هایی مخصوص اطراق زوار بود زیرا هر ارمنی باید یک بار در طول حیات خود از این مکان مقدس دیدن کند. روستا موزه‌ای داشت و من سریعاً از آن دیدن کردم. در این موزه از چند شیء مقدس قیمتی نگهداری می‌شد. چند سنگ نوشته باستانی که در سرزمین ارامنه به دست آمده بود توجه مرا به خود جلب کرد. تکه‌هایی از چند ستون باستانی و چند قطعه سنگی دیگر هم در معرض نمایش بود. سفال‌ها، کوزه‌ها و سکه‌هایی از چندین کشور شرقی به دست آمده بود. تزئینات قدیمی، قطعاتی از فلز، تزئینات باستانی ایرانی، کوزه‌هایی به شکل طاووس که از زمان شاه عباس بزرگ^۲ باقیمانده بود بسیار دیدنی بود. چینی آلات اصیل، عکس‌هایی از آن کشیش ارمنی و راهب‌ها و نقاشی‌های قدیمی که از سایر نقاط ارمنستان به این صومعه تقدیم شده بود از دیدنی‌های این موزه بود. اما چند پوست مار، موش و سایر جانوران که در داخل الکل نگهداری می‌شد به هیچ وجه مناسب این موزه نبود. اسکلت انسانی را که از یکی از گورستان‌های ارامنه به دست آمده بود به نمایش گذاشته بودند. چند تاج نقره‌ای که وقف این کلیسا شده بود در قفسه‌ای نگهداری می‌شد.

کتابخانه صومعه در مقابل موزه واقع شده بود و چندین جلد کتاب قدیمی گرانقیمت به زبان ارمنی در آن موجود بود. با ارزش‌ترین آنها یک انجیل خطی متعلق به قرن ۱۱ میلادی بود که در داخل جعبه‌ای از عاج فیل که از قرن ۴ میلادی به جا مانده بود نگهداری می‌شد. کتاب‌ها در قفسه‌های شیشه‌ای نظم و ترتیب خاصی نداشتند. در وسط تالار کتابخانه چند کتاب خطی به روی میزی برای تماشا نهاده شده بود و گفته می‌شد علاقمندان ساعت‌ها در کنار این میز نشسته و این کتاب‌های منحصر به فرد را ورق می‌زدند. اما هنگام ورود من به جز مسئول آن که راهبی با ظاهر بسیار مذهبی بود هیچکس در کتابخانه دیده نمی‌شد. او نهایت سعی خود را به خرج داد تا توجه مرا به عکسی از ۳ صندوق قدیمی جلب کند. او توضیح زیر را در مورد آن عکس‌ها داد که من در مورد صحت آن اظهار نظر نمی‌کنم. در سال ۱۹۰۳ میلادی والی قفقاز دستور داد اشیاء این صومعه به ارزش حدود نیم میلیون روبل به تقلیس ارسال شود تا تحت نظر مقامات روسی قرار گیرد. اگرچه او قول داده بود که عواید ناشی از آن خرج صومعه شود ولی به گفته این راهب این عمل برای خارج کردن این اشیاء قیمتی از صومعه بود. راهب‌ها و ارامنه با دستور والی مخالفت کرده و از دادن آنها سر باز زدند. حاکم با زور صندوق‌ها را گشود و اشیاء را به تقلیس ارسال نمود.

1. Tiridat تیرداد سوم یا تیرداد کبیر، فرزند خسرو یکم، پادشاه ارمنستان بین ۲۸۶ تا ۳۳۰ م که در ۳۰۱ م مسیحیت را دین رسمی ارمنستان کرد و به این صورت ارمنستان اولین کشور مسیحی جهان شد.
2. نامدارترین شهریار دوران صفوی و حتی پس از اسلام، تولد ۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ م در هرات، درگذشت ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ م در بهشهر، سلطنت از ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ م، او فرزند سلطان محمد خدابنده و پنجمین شاه از دودمان صفوی است که بهمدت بیش از ۴۲ سال با اقتدار آمیخته با استبداد بر ایران شهریاری نمود.

این عمل سرتاسر ارمنستان را متأثر کرد و باعث نارضایتی ارامنه از مقامات روسی شد به حدی که چند سال بعد تعدادی ارمنی به مقامات روسی حمله کردند و والی ناچار شد اشیاء را به صومعه عودت دهد. با این کار منطقه مجدداً آرام شد.

سنگ مرمرینی در خارج از کلیسا قرار داشت که برای یادبود مرگ سر مکدونالد^۱ در تیریز در سال ۱۸۳۰ نهاده شده بود. در جنگی با ایران در سال ۱۸۲۷ میلادی ژنرال پاسکویچ^۲ این روستا را اشغال کرد اما پس از موافقتنامه ترکمنچای^۳ در سال ۱۸۲۸ میلادی روستا به طور رسمی جزئی از خاک روسیه شد.

ساعت دیدار من به پایان رسید. من علاقه‌ای به از دست دادن قطار که ۳ بار در هفته به نجوان می‌رفت نداشتم. من از آن راهب خداحافظی کرده و سریعاً این صومعه قدیمی را ترک کردم. یک ساعت پیش از حرکت قطار در ایستگاه بودم. این زمان برای خرید بلیط و بار کردن اسباب من کافی بود اما در ایستگاه به جز مسئول تلگرافخانه و بوفه کسی حضور نداشت. مسئول ایستگاه در آخرین لحظه وارد شد و با عصبانیت گفت زمان کافی برای بار کردن اسباب من نبود. گفتم من یک ساعت در ایستگاه بودم ولی او سر خدمت حاضر نبود و حق چنین‌کاری را ندارد. اگر او اسباب سفر مرا فراهم نکند پس از رسیدن به تفلیس این مورد را گزارش خواهم کرد. اما او گفت روز بعد قطاری از اولاخانلو^۴ به نجوان خواهد رفت و من باید با آن سفر کنم. او خودسری را به جایی رساند که با توجه به تهدیدات من و مسئول تلگرافخانه که مانند سایرین عمل او را ناشایست می‌دانست دستور داد قطار حرکت کند. در این حال به من اطلاع داده شد که ساعتی بعد یک قطار باری به سمت اولاخانلو می‌رفت و من با پرداخت انعامی به کارگران از آنها خواستم بارهای مرا به این قطار حمل کنند.

در تاریکی شب به اولاخانلو رسیدیم و من محلی برای اقامت پیدا نکردم. رئیس ایستگاه یک مرد قفقازی شرور بود و کوبه^۵ درجه دوئی را در اختیار من گذاشت اما گفت مسئولیت بارهای مرا قبول نمی‌کند زیرا ایستگاه انباری نداشت و احتمال دستبرد اشرار زیاد بود. من مجبور شدم به کارگران روس و گروسینی مبلغ ۱۰ روبل انعام دهم تا آنها در اطاقک محل اقامت خود از اسباب من مراقبت کنند. آنها در این اطاقک با زن و فرزندان خود زندگی می‌کردند و سر و صدای زیادی از آن به گوش می‌رسید. یکی از مأموران ایستگاه مرا به کوبه^۶ کثیف و کهنه‌ای که به گفته او پر از شپش و ساس بود هدایت کرد. او چند ساعت مرا همراهی کرد و در مورد آشوب‌ها و انفجارهای تفلیس که او در آنجا حضور داشت و پای او هدف اصابت گلوله‌ای قرار گرفته بود صحبت می‌کرد.

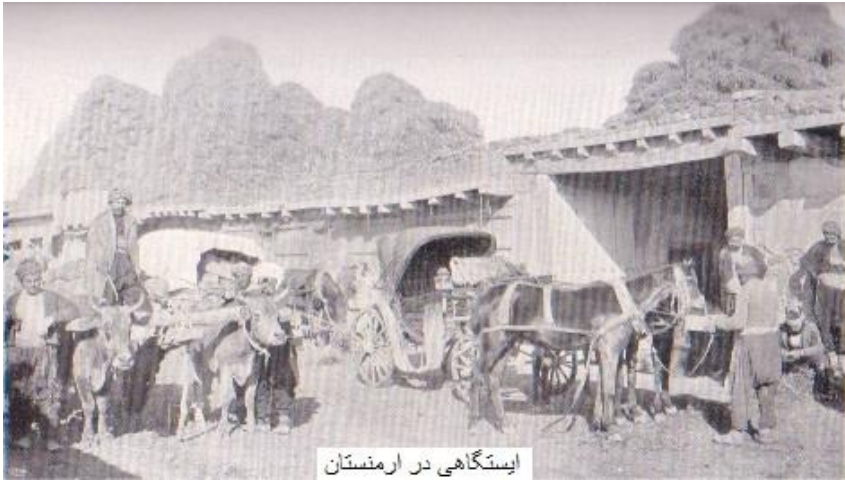
۱. Sir Mac Donald

۲. Paskovitsch ایوان فیودورویچ پاسکویچ، تولد ۱۹ مه ۱۷۸۲، درگذشت ۱ فوریه ۱۸۵۶ م، ژنرال روسی و فرمانده جنگ‌های سال ۱۸۲۷ م علیه ایران که منجر به معاهده ترکمنچای در سال ۱۸۲۸ م شد.

۳. قراردادی که پس از پایان جنگ ایران و روسیه با وساطت دولت انگلستان در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ م امضا شد و قلمرو باقی‌مانده ایران از معاهده گلستان به روسیه واگذار گشت. ایران حق کشتیرانی در دریای کاسپین را از دست داد و ملزم به پرداخت ۱۰ کرور طلا به روسیه شد. اتباع روسی از حق کاپیتولاسیون برخوردار شدند اما روسیه قول داد از پادشاهی عباس‌میرزا ولیعهد حمایت کند.

۴. Ulla Khanlu

هنگام خداحافظی به من سفارش کرد درب کوپه را از داخل قفل کنم و قول داد با کلید مراجعت کند. او می‌گفت که در این منطقه هیچکس در امان نبود به ویژه که من پول نقد به همراه داشتم. البته ژاندارم‌ها در طول شب قدم زده و از واگن‌ها مراقبت می‌کردند اما روز گذشته هنگامی که ژاندارم‌ها برای صرف چای به اطاقک خود رفته بودند اشرار به واگن‌ها حمله کرده و یک جعبه را که ۷۰ روبل قیمت داشت به سرقت برده بودند. او هرگز با کلید مراجعت نکرد.



ایستگاهی در ارمنستان

من مدتی مشغول مطالعه شدم و به زودی در حالیکه هفت تیر خود را در دست داشتم به روی تخت کوچکی به خواب رفتم. هر از گاهی صدای قدم‌هایی به گوش می‌رسید. من یک فرد مشکوک را به روی سکو می‌دیدم. حدود نیمه شب ۳ مرد دیگر وارد واگن شدند و مانند من در کوپه‌ای برای استراحت اطراق کردند. اینها مسافرانی بودند که قصد سفر به نخجوان را داشتند. امکان استراحت با توجه به شرایط وجود نداشت و من با روشن شدن هوا بیدار شده، به روی سکو رفته و در بوفه‌ای کمی انگور، نان و چای خریدم. از اینکه مستقیماً به ایران نرفته بودم پشیمان بودم و حالا باید از میان قفقاز خطرناک سفر می‌کردم.